

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى آلِ مُحَمَّدٍ



از من تا خدا

تربیت دینی

(اجرای آزمایشی)

(ضمیمه اهل سنت)

پایه هفتم

دوره اول متوسطه





کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



امام خمینی رحمۃ اللہ علیہ:

در جمهوری اسلامی، همه برادران سنتی و شیعه در کنار هم و با هم برادر و در حقوق مساوی هستند. هرکس خلاف این را تبلیغ کرد، دشمن اسلام و ایران است.

فهرست

درس سوم



مراها نمی کنی

۱۷

درس اول



آرامشم تو هستی

۷

درس چهارم



امید بسته ام به تو

۲۷

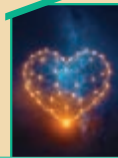
درس دوم



تویی که می شناسی ام

۱۱

درس پنجم



با تو صبور می شوم

۳۱

درس نهم



تو نجاتم دادی

۳۵



احکام: دوست خوب و آسمانی ام

بچه‌ها با شور و نشاط در صحن مسجد جمع شدند. آقای محمدی ناگهان وارد مسجد شد. خوشرویی، شیک‌پوشی، ادب، مهربانی و اخلاق او موجب شده بود که همه شیفته‌اش شوند. البته همهٔ بچه‌ها او را نمی‌شناختند، اما آن‌هایی که با او آشنا بودند، در موردش برای دیگران آن قدر حرف زده بودند که بقیه هم به شدت مشتاق دیدارِ با او شده بودند. بعد از سلام و احوال‌پرسی گرم با همه پشت تریبون مسجد رفت و بار دیگر به حاضران در آن جا سلام کرد. سپس با حالتی معنوی بسم الله گفت و خدا را ستایش کرد و با محبت فراوان بر پیامبر درود و سلام فرستاد و از آل و اصحاب او هم یاد کرد و بر آن‌ها هم درود فرستاد. سپس صحبت‌هایش را این گونه ادامه داد:

– بچه‌ها! بسیار خوش‌حالم که امسال هم برای مسابقات تجوید و تفسیر قرآن در خدمت شما هستم. مسجد را به همین مناسبت و برای گلِ روی شما آراسته‌تر کرده‌ایم. خیلی خوش‌حالم که میزبان همهٔ شما هستم، هر چند چهره‌هایی جدید را در میان شما می‌بینم که تعدادشان از دوستانِ آشنا بیشتر است. امروز از شما می‌خواهم که یادتان باشد مسابقهٔ ما بسیار مقدس است؛ چون موضوع مسابقه یعنی قرآن کریم، پاک و ممتاز است. من اکنون که این سخنان را برایتان می‌گویم، یاد دعوت خداوند به مسابقهٔ خوبی، بخشش و مغفرت افتاده‌ام که قرآن در چند جا همگان را به آن فرا می‌خواند.

یکی از بچه‌ها دستش را بلند کرد و گفت: «استاد محمدی! منظورتان کدام آیات است؟» استاد با مهربانی گفت: «طیب جان! منظورم آیات ۱۳۳ تا آخر ۱۳۶ سوره آل عمران است. موضوع

۱- این قسمت جایگزین بخش احکام درس یک می‌شود.

این آیات، دعوت به مسابقهٔ پرهیزکاری، بخشش به بینوایان و نیازمندان، کنترل خشم، بخشیدن خطاهای انسان‌ها، نیکوکاری، توبه و بازگشت به خدا بعد از گناه و خطا، درخواست آمرزش از خداوند و عدم پافشاری بر اشتباهات است.

قرآن در این آیات پاداش چنین افراد خوب را باغ‌هایی پر از نعمت و طراوت (و خانه‌هایی باشکوه با تمام امکانات و نعمات در آن‌ها) ذکر می‌کند.»

آقای محمدی بعد از این به یکی از بچه‌ها رو کرد و گفت: «اسحاق جان! با آن صدای زیبایی این آیات را بخوان.» اسحاق اجازه گرفت و پشت تریبون رفت. آقای محمدی جا را برایش خالی کرد و در کنار او ایستاد. اسحاق آیات را بسیار دل‌انگیز و آسمانی خواند. همان لحظه نگاهی به حاضران انداختم دیدم که اشک شوق از گونه‌های چندین نفر جاری شده است. بعد از آن که اسحاق آن آیات را تلاوت کرد، آقای محمدی از او به گرمی تشکر کرد و گفت:

– بچه‌های عزیز و دوستان خوبم!

شما بارها سورهٔ واقعه را خوانده‌اید. می‌خواهم شما را به آیات ۷۷ تا آخر آیهٔ ۸۰ این سوره توجه

دهم:

إِنَّهٗ لَقُرْآنٌ كَرِیْمٌ * فِی كِتَابٍ مَّكْنُونٍ * لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

که یقیناً این قرآن، قرآنی است ارجمند و با ارزش، که در لوح محفوظی جای دارد و جز پاک‌شدگان به آن دسترسی ندارند.



در این آیات خداوند از قرآنی آسمانی که در جایی به نام لوح محفوظ وجود دارد، سخن می‌گوید که فرشتگان پاک خداوند در اطراف آن هستند و به آن دسترسی دارند. سپس می‌گوید همین قرآن را خداوند جهانیان به تدریج بر پیامبر فرو فرستاده است؛ یعنی ۲۳ سال در مکه و مدینه به مناسبت‌های مختلف، یک سوره و یا چند آیهٔ آن را نازل کرده است.

قرآنی که در دست ماست، عین همان قرآن آسمانی مقدس و پاک است و برای لمس آن به قول علمای بزرگ امت از جمله علمای شافعی و حنفی رحمهم الله باید وضو بگیریم. بچه‌ها منظورم این است که وضو گرفتن برای لمس قرآن، واجب است.

می‌دانم شما با احکام شرعی تا حدودی آشنایی دارید، ولی چون در این مسابقه مهمانان جدیدی داشتیم، امروز این مطلب را بار دیگر مطرح کردم.

در پایان، آقای محمدی به میان بچه‌ها آمد و با همه دست داد و برای آشنایی با همگان و ایجاد صمیمیت بیشتر، با آن‌ها شروع به گفت‌وگو کرد.

داشتن وضو در کدام یک از موارد زیر واجب است؟
 ۱ هم کلاسی ما بُشری، کتابی در دست دارد که در لابه لای موضوعات و مطالب آن آیاتی از قرآن نوشته شده است. او می خواهد این کتاب را با خود به مهمانی ببرد.

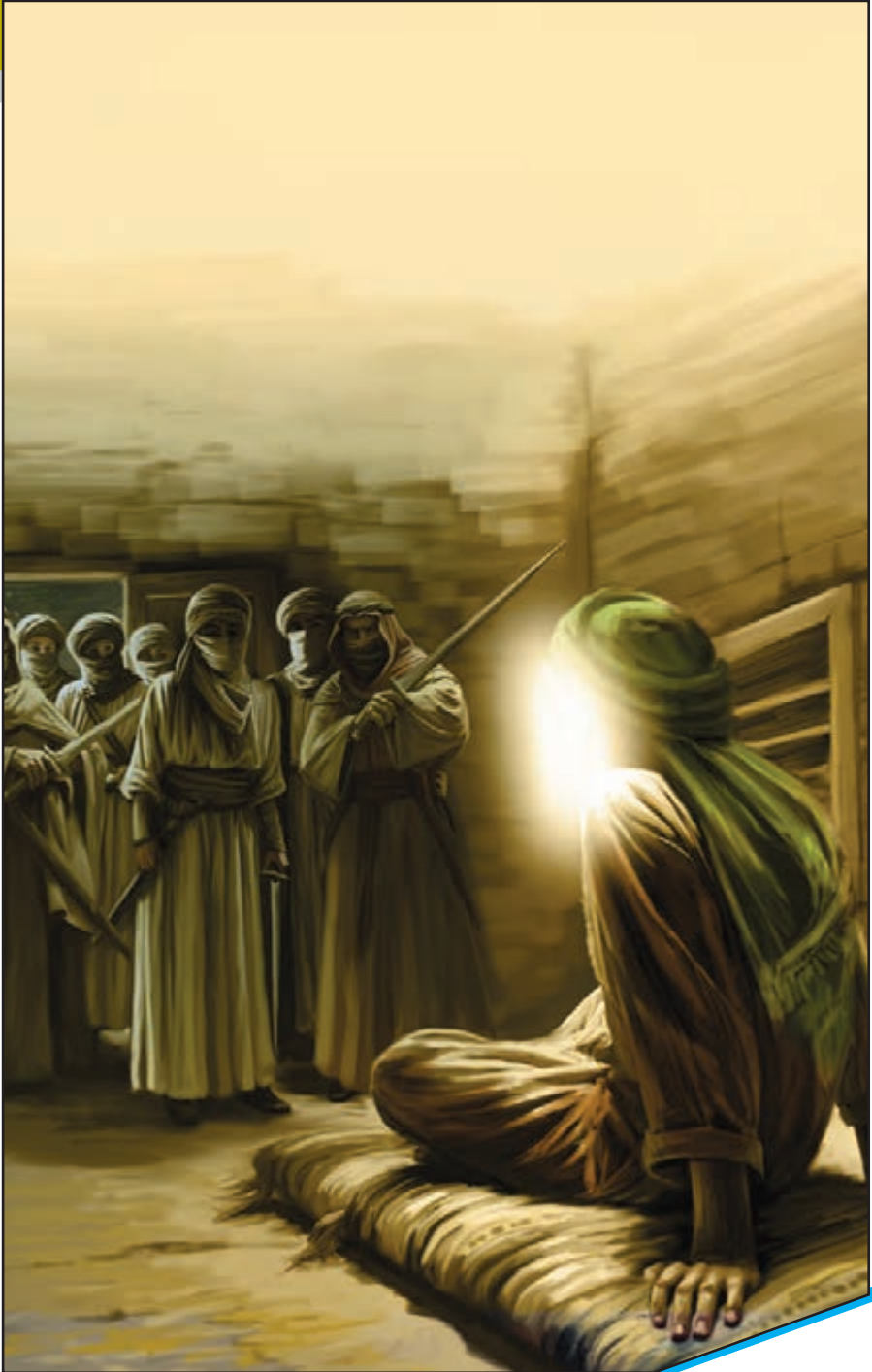
۲ خدیجه می خواهد ترجمه آیات ۷۷ تا آخر ۸۰ سوره واقعه را با خط زیبایش بنویسد.

۳ اسحاق عادت دارد در مسیر مدرسه از روی موبایلش قرآن بخواند.

۴ احمد هنگام خواندن قرآن کریم، آیات قرآن را با انگشتش دنبال می کند.

۱ با توجه به آنچه در بخش احکام آموخته اید، ماجرای زیر را با توجه به رفتار درست در موقعیت زیر کامل کنید.
 در خیلی از صفحات کتاب دینی و قرآن ما، آیات قرآن هست. من وقتی این درس ها را دارم

۲ خداوند در آیات ۱۳۳ تا ۱۳۶ سوره آل عمران، همگان را به چه مسابقه ای فرا می خواند؟ چند نمونه بنویسید.



تویی که می شناسی ام^۱قصه: هجرت و نصرت الهی^۲

سیزده سال از پیامبری رسول خدا ﷺ می گذشت. اخلاق و حرف های ایشان به قدری شیرین بود که بسیاری از مشرکان مکه را به خود جذب کرده بود. هر روز به تعداد مسلمانان اضافه می شد. بزرگان قریش به شدت از این مسئله عصبانی بودند و به دنبال راه چاره ای می گشتند تا بت پرستی پابرجا بماند و اسلام از بین برود. ولی هر کاری می کردند، موفق نمی شدند. دارالندوه جایی نزدیک خانه خدا بود که وقتی بزرگان مکه می خواستند درباره مسئله ای تصمیم گیری کنند، آنجا دور هم جمع می شدند. روزی همگی در دارالندوه حاضر شدند تا برای از بین بردن اسلام، فکری کنند. هرکسی پیشنهادی داد. یکی گفت: «محمد را دستگیر کنیم و به زنجیر بکشیم تا دیگر نتواند از خدای خودش حرفی بزند.» بقیه با پیشنهاد او مخالفت کردند:

«اگر محمد را زندانی کنیم، یاران او به ما حمله می کنند و اوضاعمان از این که هست، بدتر می شود. یکی دیگر گفت: «محمد را از مکه تبعید کنیم تا خیالمان راحت شود.» با این پیشنهاد هم مخالفت شد، چون معتقد بودند پیامبر ﷺ جایی غیر از مکه، با خیالی آسوده، به تبلیغ اسلام می پردازد و یارانی جمع می کند. داشتند ناامید می شدند که پیر مردی پیشنهادی داد و همه با او موافقت کردند. او گفت: «از هر قبیله، یک نفر را انتخاب کنیم. بعد دسته جمعی به خانه محمد حمله کنیم و او را بکشیم. در این صورت، پول خون او میان همه قبایل تقسیم می شود. طایفه بنی هاشم هم که نمی تواند با همه بجنگد.» لبخند رضایت روی لب ها نشست. آنها مطمئن بودند با وجود شمشیرزنان ماهری که در قبایلشان دارند، حتماً این نقشه عملی خواهد شد.

آن سوی قصه، فرشته وحی خبر نقشه شوم مشرکان را به پیامبر ﷺ رساند و ایشان هم به امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: «ای علی! بزرگان قریش تصمیم دارند مرا بکشند. خدا به من وحی کرده و دستور داده از مکه بیرون بروم. از تو می خواهم در رختخواب من بخوابی و این پارچه را

۱- این قسمت جایگزین بخش قصه و احکام درس دوم می شود.

۲- این نام از آیه ۴۰ سوره توبه گرفته شده است.

روی خودت بکشی تا آنها خیال کنند من در رختخوابم خوابیده‌ام. آیا قبول می‌کنی؟»
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید: «اگر جای شما بخوابم، جانتان حفظ می‌شود و سالم می‌مانید؟»
 پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «بله.»

نگرانی امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفع شد، گل لبخند بر لبانش شکفت و سجده شکری کرد و گفت:
 «جانم به فدایتان! شما امر خدا را اطاعت کنید، من هم در رختخواب شما می‌خوابم.»
 شب شد. تعداد زیادی شمشیر به دست، خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را محاصره کردند تا اگر ایشان
 بیرون بیایند، دستگیرش کنند و او را بکشند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چند آیه اول سوره یس را خواند و از خانه
 خارج شد، اما کسی ایشان را ندید و متوجه نشد مکه را ترک کرده است.
 شمشیر به دست‌ها منتظر زمان مقرر بودند. آنها دستور داشتند سپیده دم حمله کنند تا مسلمانان
 دیگر هم این صحنه را ببینند و برایشان درس عبرتی شود.

آسمان به سمت روشنایی می‌رفت. همگی شمشیرهایشان را از غلاف بیرون کشیدند و حمله
 کردند. با شمشیرهای برافراشته و پرصدا به اتاق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدند که ناگهان امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام پارچه را از رویش برداشت و در رختخوابش نشست و یکی یکی به آنها نگاه کرد.
 شمشیرها پایین آمد و مهاجمان حیرت زده گفتند: «مگر اینجا خانه محمد نیست؟ مگر این
 رختخواب او نیست؟ پس خودش کجاست؟»

امیرالمؤمنین علی علیه السلام طوری که انگار هیچ اتفاقی رخ نداده، گفت: «مگر او را به من سپرده بودید
 که حالا سراغش را از من می‌گیرید؟! می‌بینید که او در خانه نیست.»
 شمشیر به دست‌ها عصبانی شده بودند و نمی‌دانستند باید چه کار کنند. مات و مبهوت از همدیگر
 می‌پرسیدند: «محمد چگونه از نقشه ما باخبر شده است؟ او چه وقت از خانه بیرون رفته که ما
 ندیدیم؟»

بعد از این ماجرا، خداوند آیه‌ای را درباره فداکاری امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل کرد:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ^۱

در این فاصله پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دوست قدیمی اش ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: «خداوند به من
 اجازه هجرت داده است و باید امشب با من بیایی.» آن‌ها تصمیم گرفتند شبانه حرکت کنند.
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه خود را آماده کرد و با دوست محبوبش سفر تاریخی و معنوی اش را آغاز کرد.

۱- سوره بقره، آیه ۲۰۷. در برخی منابع اهل سنت شأن نزول این آیه در خصوص امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ماجرای مذکور بیان شده و در برخی منابع
 دیگر اهل سنت، شأن نزول آن درباره صهیب رومی گفته شده است.

پیامبر ﷺ به ابوبکر رضی الله عنه گفت بهتر است از راه اصلی (که از شمال مکه به مدینه می‌رود)، حرکت نکنیم تا مشرکان ما را پیدا نکنند. به همین جهت از راه جنوب مکه (که به سوی یمن می‌رفت) مسیر خود را در پیش گرفتند. ابوبکر رضی الله عنه در طول مسیر با مهربانی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نگاه می‌کرد. اندوه آزارهای قریش او را آزرده‌خاطر می‌کرد و او با خود می‌گفت: آخر این سنگ‌دلان با چنین فرد خوب، پاک و دل‌سوز، چگونه می‌توانند بی‌رحمانه برخورد کنند؟

این دو دوست قدیمی با تحمل رنج جسمی و روحی، اما با دلی صبور، سرانجام به غاری به نام ثور رسیدند. ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت: «من وارد غار می‌شوم و آن را بررسی می‌کنم که اگر جانوری در آن باشد، به تویانی نرساند.» او وارد غار شد و آن را پاک‌سازی کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سپس وارد غار شد و سرش را در آغوش یار غار مهربانش گذاشت و به خواب رفت. آن‌ها سه روز سخت را در آن غار گذراندند و بعد از این تجربه سخت، غار را به مقصد مدینه ترک کردند. مسیر گرم و خشک بود. دو دوست صمیمی و دویار غار بعد از گذشت چند روز و تجربه حالات خوش ایمانی، مناجات و دعا با استقبال گرم مردم مدینه (انصار) به شهر صفا و صمیمیت و دل‌جویی رسیدند.^۱

ایستگاه تفکر

۱ با توجه به آنچه درباره شخصیت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه و خدمات او به دین خدا می‌دانید، بنویسید: «مهم‌ترین کارهای وی در خدمت به اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چه بود؟»

۲ داستان هجرت را از کتاب‌های تاریخ اسلام بخوانید و نقش ابوبکر صدیق و علی مرتضی رضی الله عنهما را در ماجرای هجرت، بیشتر توضیح دهید.^۲

۱- کل ماجرای هجرت از کتاب الرحیق المختوم که معتبرترین سیره معاصر است نقل شده است. این کتاب اثر شیخ صفی‌الدین مبارکفوری است. این کتاب در سال ۱۳۹۶ هـ.ق از میان ۱۷۱ کتاب سیره، به‌عنوان کتاب برتر در این زمینه برگزیده شد. جریان غار هم در این کتاب ذکر شده است. این کتاب توسط آقای بهاء‌الدین حسینی به فارسی ترجمه شده و توسط انتشارات کردستان چاپ شده است.

۲- می‌توانید به کتاب باده ناب اثر شیخ صفی‌الرحمن مراجعه کنید.

احکام: نه وسواس، نه بی خیالی

دبیر دینی ما آقای رحیمی مردی باسواد و بسیار خوش اخلاق بود. با این که تسلط زیادی بر مسائل دینی داشت، ولی معمولاً مسئولیت امام جماعت مدرسه را به آقای حسامی می سپرد. آقای حسامی ریاضی درس می داد، اما تقریباً در خیلی از درس ها صاحب نظر بود. او به جز دانستن عربی، انگلیسی و حتی ادبیات فارسی، در موضوع دین نیز بسیار باسواد بود. به همین دلیل و به خاطر اخلاق خوبش آقای رحیمی از او می خواست در نمازخانه بعد از امامت، برای دانش آموزان سخنرانی کند.

آن روز، آقای حسامی در محراب و پشت بلندگوی مدرسه ایستاد، پس از بسم الله و حمد و صلوات گفت: بچه ها! عبادت نوعی اظهار بندگی در مقابل خداست. نماز، مرور بندگی در دل (با نیت و رعایت فروتنی) و اقرار به مفاهیم بسیار باارزش عقیدتی با حرکات و گفتار است؛ مثلاً دست به سینه ایستادن در مقابل خداوند، نشانه تسلیم شدن به او و دین پاکش است. رکوع اظهار فروتنی است و سجود به خاک افتادن در مقابل عظمت و بزرگی اوست. تشهد نوعی نشستن است که در آن خود را در مقابل خدا احساس می کنیم و در آن با زیباترین کلمات از پیامبر و تمامی بندگان مؤمن یاد می کنیم.

بنابراین دوستان خوب و پسران عزیزم!

برای پرهیز از کم کردن ارزش نماز و یا باطل کردن آن، چند نکته مهم را برایتان می گویم:

۱- حتماً سعی کنید بدن و لباستان پاکیزه باشد. این نکته برگرفته از آیه ۳۱ سورة اعراف است:

يٰۤاَيُّهَا اَدَمُ خُذْ وَاٰزِيۡتَكَمَّ عِنۡدَ كُلِّ مَسْجِدٍ ...

ای فرزندان آدم زینت خود را به هنگام رفتن به مسجد با خود بردارید.

پیامبر همیشه با بدن و لباس پاکیزه نماز را به جای می آورد و صحابه رضی الله عنه هم این گونه بودند. در کتاب های تفسیر آمده امیرالمؤمنین حسن بن علی رضی الله عنه بهترین لباسش را هنگام نماز می پوشید. به او گفته شد: «ای نوه پیامبر! چرا زیباترین لباس هایت را در نماز می پوشی؟» گفت: «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد. خود خداوند فرموده: خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ^۱»

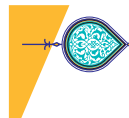
۲- حتماً از خوردن سیر و یا پیاز خام پیش از برپایی نماز جماعت و حضور در آن، خودداری کنید، چون پیامبر مسلمانان را از این کار منع کرده است. این کار موجب انتشار بوی بد در میان نمازگزاران و مسجد و نمازخانه می شود.

۳- دیده ام بعضی از عزیزانم در هنگام نماز خواندن اصلاً لبشان تکان نمی خورد؛ یعنی در واقع

اوراد نماز را نمی خوانند. این کار نماز را باطل می کند. باید الفاظ نماز را حتماً بخوانیم، اما به صورتی که بسیار آهسته باشد؛ به طوری که خودمان متوجه شویم و فرد کنار دستی آن را نشنود. ۴- دقت کنیم که اعمال و اذکار نماز را با فروتنی و آرام به جا آوریم. خداوند در آیه دوم سوره مؤمنون، مؤمنان راستین را با این ویژگی می ستاید:

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ.

همان کسانی که در نماز خود خاشع هستند.



پیامبر و یاران او و تمام بزرگان ما این روش را در نماز داشته اند.

۵- متوجه باشیم که ارکان نماز را حتماً درست انجام دهیم.^۱

۶- دوستان خوب! به جا آوردن صحیح نماز، به معنی وسواس به خرج دادن نیست. خواهش می کنم دقت کنید که وسواسی بودن، انسان را آزار می دهد و دین ما با آن مخالف است.

من دیگر صحبتی ندارم و توضیحات بیشتر را به آقای رحیمی عزیز می سپارم که در کلاس آن ها را با شما در میان بگذارد.

نگاه مهربان آقای حسامی و سخنان گرم او، برق محبت را در چشمان دانش آموزان روشن کرد. همه بی صبرانه منتظر آمدن ساعت درس آقای رحیمی بودیم که سخنان او را هم بشنویم و سؤالاتمان را با او در میان بگذاریم.

ایستگاه تفکر

در مورد خشوع در نماز و چگونگی آن با دوستان خود در کلاس گفت و گو کنید.

- ۱- از عبارت قرآنی «يٰۤاَيُّهَا آدَمُ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ» چه پیامی دریافت می کنید؟
- ۲- برخی از مفاهیم با ارزشی را که در دل برخی حرکات نماز وجود دارد، بیان کنید.



۱- معلمان گرامی ارکان نماز را به دانش آموزان عزیز تعلیم دهند و حکم ترک آن را برای آن ها بگویند.

۲- این سؤالات، جایگزین سؤال ۵ و ۶ کتاب درسی می شود.





در طول این روزها، خدا را شکر می کردم که سؤال های زیبا را سرراهم قرار داده است. من به آنها عادت کرده ام و به نظرم همه دانش آموزان باید حداقل یک بار وارد این دنیا شوند. منتظر بودم سؤالی که خدا را برایم توصیف و تعریف می کرد، بیاید و آموزش را شروع کند. دیگر برای رسیدن زنگ تفریح لحظه شماری نمی کردم. پس از دقایقی، سؤال آمد و مثل یک معلم وظیفه شناس به سرعت درس را با این جملات شروع کرد:

خدا بنده هایش را رها نمی کند، بلکه راه را به همه نشان می دهد.^۱
بعد از کمی مکث، ادامه داد:

به هدایت هیچ کسی جز خدا هم نمی توان اعتماد کرد، چون فقط او را درستِ بندگی و زندگی پاک و بهتر را می داند.^۲

با خودم فکر کردم، راستی در این دنیای بزرگ هزاران نفر وجود دارند که می توانند در مورد روش زندگی کردن حرف بزنند و ادعا کنند که حرفشان درست است. من به حرف کدامشان گوش کنم و آن را بپذیرم؟! فوراً دل و درون و عقلم گفتم: معلوم است، باید به حرف خدا گوش کنم، چون او آفریننده من و تمام جهان است؛ یکتاست و همتا ندارد و خیر و خوبی من و دیگران را بهتر از همه می داند. او مهربان تر از همه است؛ در نتیجه بهترین روش زندگی را برایم در نظر دارد.

۱- این قسمت به طور کامل جایگزین درس سوم کتاب مشترک می شود.

۲- سوره طه، آیه ۵۰

۳- سوره بقره، آیه ۱۲۰

در همین فکرها بودم که سؤال دیگری نزدیک آمد و گفت: «چگونه می‌توان از برنامه‌ای که خالق دانا و حکیم برای زندگی انسان تنظیم کرده با خبر شد؟»

سؤال که دید من منتظر شنیدن جواب هستم، با حالتی قانع‌کننده گفت: «خدای دانا و مهربان برنامه‌اش را از طریق کتاب آسمانی و پیامبرانش برای ما فرستاده است.»

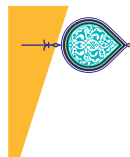
من اکنون موضوعی جالب برای فکر کردن پیدا کرده‌ام. راستی این قرآن چه کتاب باارزشی است! تک‌تک مطالب و کلماتش را خدایی برایم فرستاده که مرا آفریده است، خالق من می‌خواهد روش زندگی درست و بهتر را به من یاد دهد. من باید به این موضوع بیشتر توجه و فکر کنم و قدر آن را بدانم.

سؤال چنددقیقه صبر و سکوت کرد تا فکرهای من به سرانجام برسد. بعد ادامه داد:

«خداوند حکیم و دانا علاوه بر کتاب مقدس قرآن و پیامبر خیرخواهش، دوستان و هم‌مسیران او را تأیید کرده و در قرآن اعلام کرده است که اعتقادات و باورهای یاران پیامبر صحیح هستند و دیگر انسان‌ها در صورتی راه درست را پیدا می‌کنند که به مواردی که یاران پیامبر به آن ایمان دارند، ایمان بیاورند.»

﴿فَإِنْ آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدْ اهْتَدَوْا...﴾^۱

«اگر آنان (مردم غیر از صحابه) به آنچه که شما (دوستان پیامبر) ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورند، بدون شک راه درست زندگی و هدایت را پیدا می‌کنند...»



سؤال ادامه داد:

«خدای حکیم در کنار نعمت پیامبران، به انسان‌ها عقل هم داده است تا به وسیله آن تشخیص دهند و قرآن و سنت پیامبر را بفهمند.»

من در این جا احساس کردم باید دستانم را به آسمان بلند کنم و همین کار را کردم و گفتم:

«ای خدای جهانیان! ای خدای دل و جان! میلیون‌ها بار شکر، راستی من چگونه می‌توانم شکر نعمتِ با تو بودن و دوستی پیامبر و پیروانش را به جا آورم؟!»

نقشه مفهومی زیر را براساس راه‌های دستیابی به برنامه خداوند که در این درس آموختید، کامل کنید.

راه‌های دستیابی به برنامه خداوند			
.....			

درست وقتی که حالم خیلی خوب شده بود و لبخندی رضایت‌مندانه بر صورتم جای گرفت، سروکلۀ وسوسه‌ها پیدا شد، ولی این بار مثل دفعات قبل نبود که از آن‌ها بترسم. یکی از آن‌ها جلو آمد و با قیافه‌ای حق به جانب گفت:

«آخر مگر می‌شود دینی که ۱۴۰۰ سال و اندی پیش آمده، بتواند برنامه‌ی زندگی امروزه ما شود؟! ناگهان سؤالی زیبا بسیار عاقلانه پرسید: «مگر همه چیز با گذر زمان کهنه می‌شود یا از بین می‌رود؟! رحم و مروت، زیبایی، عدالت، مهربانی و کمک به دیگران کهنه می‌شوند؟! ایمان چه؟ نیاز به دین می‌تواند از بین برود؟!»

این جا بود که من هم در ذهنم مثال‌ها را ادامه دادم: زشتی خیانت هم کهنه نمی‌شود. بدی قتل، دزدی، ظلم و ستم همیشگی است. بدی‌ها همیشه بد هستند. بسیاری از دستورات دین نیز توصیه به ترک بدی‌ها و تشویق به انجام خوبی‌هایی است که هیچ‌گاه کهنه نمی‌شوند. وسوسه رنگش سرخ شده بود و در حالی که دست‌هایش را مشت کرده بود، گفت: «در زمان ما چیزهای جدیدی آمده که آن زمان‌ها نبوده است، حال با وجود این مگر می‌شود باز هم از احکام زمان‌های گذشته پیروی کنیم؟!»

همین که وسوسه این حرف را زد، یکی از سؤال‌ها با اعتماد به نفس کامل گفت: «بله، این حرف درست است که در گذر زمان چیزهای جدیدی می‌آید، ولی قانون‌های اصلی که عوض نمی‌شود؛ مثلاً بر مسلمانان لازم است برای حفظ سلامتی از رژیم غذایی صحیح و تغذیه سالم و در صورت مریضی از دارو و درمان استفاده کنند و با پیشرفت علم و فناوری برای حفظ سلامتی باید از یافته‌های خوب درمان و پزشکی استفاده کنند. دین هرگز با پیشرفت مخالفتی ندارد و پاسداری از سلامت ربطی به دیروز و امروز ندارد.»

در این جا وسوسه حرفی در جواب پیدا نکرد و به سرعت فرار را بر قرار ترجیح داد.

فضای مجازی یکی از تغییرات زندگی امروزی نسبت به گذشته است. براساس آموزه‌هایی همچون راست‌گویی و امانت‌داری و زشتی افشای اسرار دیگران که در دستوره‌ای دینی آمده است، شیوه‌های رفتار شایسته در این فضا را ارائه دهید.

قصه: جماعت دست درگوش

پیرمردی ایستاده بود و با لحنی دلسوزانه برای عده‌ای حرف می‌زد. برخی از مردم بی‌اعتنا به پیرمرد با سرعت از پیش او رفتند. برخی هم که ایستاده بودند، با دستشان جلوی گوششان را گرفته بودند.

پیرمرد می‌گفت: «ای مردم! من از سوی خدا آمده‌ام و از عذابی که در انتظار شماست، خبر آورده‌ام.»

مردی از میان جمعیت با صدای بلند گفت: «تو گمراهی. گمراهی‌ات آن‌چنان آشکار است که همه از آن خبر دارند.»

سپس فرد دیگری قهقهه خندید و گفت: «تو دیوانه‌ای نوح!»

همه خندیدند و یکی دیگر گفت: «از دروغ گفتن خسته نشدی؟»

نوح علیه السلام گفت: «من فرستاده خدا هستم. آمده‌ام به شما بگویم خداوند یکتا را بپرستید.»

عده‌ای از یاران حضرت نوح علیه السلام نزدیکش ایستاده بودند. از سر و وضعشان پیدا بود فقیر هستند.

مردمی که می‌آمدند و از کنار حضرت نوح علیه السلام به سرعت می‌گذشتند، آنها را هم مسخره می‌کردند.

نوح علیه السلام گفت: «من که از شما مزدی نخواستم. فقط می‌خواهم به خدا ایمان بیاورید و به دستوراتش گوش دهید.»

یکی از آنان که از سر و وضعش پیدا بود ثروتمند است، گفت: «کسانی که به تو ایمان آورده‌اند،

فقیر هستند. فقرا را کنار بزن تا ما جایشان را بگیریم.»

نوح علیه السلام در جواب گفت: «من هیچ‌کس را از خودم دور نمی‌کنم. من از سوی خدا آمده و هشدار

داده‌ام عذاب نزدیک است. فقرا هم دعوت مرا قبول کرده و ایمان آورده‌اند.»

یکی دیگر از میان مردم گفت: «تو هم مثل ما انسان هستی. اگر خدا می‌خواست پیامبری برای ما

بفرستد، باید فرشته‌ای را بر می‌گزید نه تو را.»

جواب حضرت نوح علیه السلام، حرف واضح و روشنی بود: «شما انسانید. خدا باید برای شما پیامبری از جنس خودتان بفرستد. حتی اگر فرشته‌ای هم برای پیامبری‌تان فرستاده می‌شد، باید به شکل انسان در می‌آمد.» اما گویی آنها در پی بهانه بودند و دنبال حق نمی‌گشتند.

خلاصه مردم وقتی دیدند نوح علیه السلام زیر بار حرف‌هایشان نمی‌رود، خشمگین و یک‌صدا گفتند: «ای نوح! اگر دست از حرف‌هایت برنداری، تو را سنگ‌باران می‌کنیم.» ولی نوح نبی علیه السلام باز هم دلسوزانه گفت: «من خیر خواه شما هستم و از طرف خدا چیزهایی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» نوح نبی علیه السلام چند صد سال در میان مردم ماند و آنها را به خدا دعوت کرد؛ اما جز عده اندکی، به او ایمان نیاورند و آخرش هم به او گفتند: «ای نوح! این حرف‌ها را تمام کن و اگر راست می‌گویی، عذابی را که مدت‌هاست وعده‌اش را داده‌ای، بیاور.»

نوح علیه السلام با تعجب گفت: «این خداست که اگر بخواهد، عذاب را می‌آورد نه من. کسی هم نمی‌تواند مانعش شود و شما دیگر نصیحت‌پذیر نیستید.»

بعد از این، نوح نبی علیه السلام حرف آخرش را زد: «اگر نمی‌توانید نصیحت‌هایم را تحمل کنید و می‌خواهید مرا بکشید، اشکالی ندارد؛ من امیدم به خداست. هر کاری دلتان می‌خواهد و توانایی‌اش را دارید، انجام دهید.»

سپس از مردم فاصله گرفت و در گوشه‌ای خلوت مشغول مناجات با خدا شد:
- خدایا! من این مردم را شبانه‌روز به سوی تو دعوت کردم، اما هر چه بیشتر دعوتشان کردم، بیشتر، از من فرار کردند. افسوس که عده کمی دعوت‌م را پذیرفته‌اند!

چند روز گذشت و مردم نوح را در حال انجام کار عجیبی دیدند. با اینکه محل زندگی حضرت نوح علیه السلام سرزمین خشکی بود و دریایی نداشت، اما او مشغول ساختن کشتی شد. هر کسی می‌آمد و نوح علیه السلام را در حال ساختن کشتی می‌دید، او را مسخره می‌کرد، اما خدا به او فرمان داده بود کشتی بسازد و او هم در حال اطاعت از خدا بود.

ده‌ها سال مثل باد، سپری شد. کشتی نوح علیه السلام ساخته شد. عجب کشتی بزرگی!
چیزی از تمام شدن ساخت کشتی نگذشته بود که خبری در شهر پیچید: از تنور خانه‌ای آب جوشیده و بند هم نمی‌آید.

دستوری هم از جانب خدا به نوح علیه السلام رسید: «مؤمنان را بر کشتی سوار کن و از هر حیوانی هم یک نر و یک ماده، با خود به داخل کشتی ببر.»

باران بسیار تندی شروع به باریدن کرد و به سرعت، همه جا را آب فرا گرفت. سپس طوفانی سخت درگرفت. مؤمنان سوار کشتی شدند و کشتی با نام خدا حرکت کرد.

حضرت نوح علیه السلام سوار بر کشتی، چشمش به پسرش کنعان بود؛ پسری که هم نشینان بد او را گمراه کرده و او هم ایمان نیاورده بود. نوح علیه السلام برای آخرین بار از کنعان خواست که ایمان بیاورد و جاننش را نجات دهد اما کنعان این بار هم دعوت پدرش را رد کرد و مغرورانه گفت: «می‌روم بالای کوهی تا مرا از شر طوفان در امان بدارد.»

نوح علیه السلام بالحنی که مهربانی در آن موج می‌زد، گفت: «ولی پسر! هیچ کس و هیچ چیزی امروز نمی‌تواند تو را نجات دهد، جز اینکه به خداوند یکتا ایمان بیاوری.»

همان موقع، موجی سهمگین رسید و کنعان را مانند سایر کفار در دل خود غرق کرد.^۱ طوفان تمام شد و حضرت نوح علیه السلام و یارانش نجات یافتند و خدا درباره او گفت:

إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا.^۲

همانا نوح بنده سپاسگزاری بود.



حضرت نوح علیه السلام در تمام عمرش، حتی یک روز هم از شکرگزاری غافل نبود. صبح و شام، در سختی و راحتی، همیشه به خدا می‌گفت: «خدایا! هر نعمتی به من می‌رسد، از سوی توست. تو یگانه‌ای و شریکی نداری. تو را سپاس می‌گوییم.»^۳

ایستگاه تفکر

با توجه به داستان حضرت نوح علیه السلام چه رفتارهایی را می‌توان از ایشان الگو گرفت؟

۱- برگرفته از آیاتی از قرآن درباره حضرت نوح علیه السلام و قومش.

۲- سوره اسراء، آیه ۳.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۵۳۵.

مناجات

اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَيْنَا الْاِيْمَانَ وَزَيِّنْهُ فِى قُلُوْبِنَا
وَكَرِّهْ اِلَيْنَا الْكُفْرَ وَ الْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ وَاجْعَلْنَا مِنْ
الرَّاشِدِيْنَ.^۱

خداوندا!

ایمان را در نظرمان دوست داشتنی کن و آن را در دل‌هایمان
زینت بده و زیبا کن و کفر، نافرمانی و گناه را در دل و نظرمان
زشت و ناپسند کن و ما را از افرادی قرار بده که راه درست
زندگی را پیدا کرده‌اند. آمین

۱- برگرفته شده از آیه ۷ سورة حُجُرَات.

احکام: چرا ظاهر نماز خواندن حاجیان فرق داشت؟

چند روزی بود که در شهر دل‌نشین مدینه و در مسجد باشکوه مسجدالنبی نماز می‌خواندم. کاروان ما در هتلی نزدیک مسجد بود. به جز ما کاروانی دیگر از سراوان بودند. لباس‌های زیبا و رفتار صمیمی آنها موجب شد که بایکی از پسران کاروان آن‌ها که هم‌سن خودم بود، دوست شوم. آن روز از پدرم خواستم که همراه کاروان این دوست جدیدم و خانواده‌اش برای نماز جماعت ظهر به مسجدالنبی بروم. پدرم گفت: اشکالی ندارد.

روحانی کاروان آن‌ها مردی خوش‌سخن و نورانی بود. با دقت رفتار او را با کاروانیان نگاه می‌کردم و از آن همه صبر و اخلاق خویش لذت می‌بردم. بعد از نماز جماعت، نماز خواندن مولوی نعمتی را نگاه می‌کردم که متوجه شدم روش دست گرفتنش با آن‌چه که من از پدرم یاد گرفته بودم، فرق می‌کند. او کمی دستش را پایین‌تر بسته بود. وقتی که نگاهم را متوجه سایر هم‌کاروانی‌هایش کردم، دیدم که آنها هم مثل او دست می‌گیرند.

بعد از به‌جا آوردن نماز و دعا کردن، برای صرف ناهار و استراحت به هتل برگشتیم. پدرم را در سالن غذاخوری پیدا کردم و با شوق به سوی او رفتم و سلام کردم و کنارش نشستیم. باهیجان روش دست گرفتن مولوی و کاروانش را برای پدرم تعریف کردم و گفتم: «پدر بین اخلاق چقدر مفید است. هم کاروانی‌های مولوی دستشان را مثل او بسته بودند.» پدرم خندید و گفت: «مصلح جان! کاروان سراوان، حنفی مذهب هستند و روش دست گرفتن آن‌ها در نماز براساس مذهب حنفی است.» خیلی تعجب کردم و گفتم: «پس ما چرا مثل آن‌ها دست نمی‌گیریم و دستان را کمی بالاتر می‌بندیم؟!»

پدر گفت: «ما شافعی مذهب هستیم و دلیل دیگری غیر از دلیل آن‌ها را پسندیده‌ایم و انتخاب کرده‌ایم.» کنج‌کاوشدم. گفتم: «یعنی چه؟!»

پدر گفت: بزرگان مذهب ما برداشت دیگری از احادیث پیامبر ﷺ در این مورد کرده‌اند. البته چون هر دو روش دارای دلیل است، مورد خشنودی و رضای خدا است. مهم ایمان و عمل صالح و خود نماز است. پدرم توضیحات دیگری هم داد و من متوجه وقایع شدم.

اما هر بار که برکت نماز جماعت را در مسجد پیامبر ﷺ احساس می‌کردم، با خودم می‌گفتم مهم ایمان و عبادت و نماز است که شکر خدا با تمام وجود آن‌را در جمع مسلمانان احساس می‌کنم.

غیر از احکام شرعی که در آن‌ها به علما و بزرگان دین اعتماد می‌کنیم، در چه موارد دیگری، حرف کارشناسان را به اجرا در می‌آوریم؟ سه مورد را بیان کنید.

۱♦ خداوند چگونه بندگان را هدایت می‌کند؟

۲♦ حبیب و خالد بعد از آشنایی با راه‌های دستیابی به برنامه خداوند، تصمیم گرفتند در اوقات فراغت به خواندن داستان‌هایی دربارهٔ یاران پیامبر ﷺ بپردازند. به نظر شما آنها چه دلیلی برای کار خود دارند؟

۳♦ دلیل اختلاف نظر در برخی احکام، مانند نحوهٔ دست گرفتن در نماز، میان پیروان مذهب حنفی و شافعی چیست و چه رفتار شایسته‌ای در این باره توصیه می‌شود؟





احکام: واجب مقید

آن شب برای ادای نماز مغرب به مسجد نرفتم. پدرم گفت: «حسن جان! نماز جماعت گرچه بسیار مهم است؛ اما چون امشب مهمان داریم، تو می‌توانی به مسجد نروی، چون می‌خواهی به خواهر و مادرت کمک کنی و اتفاقاً می‌توانی امامت نماز را در خانه به عهده‌گیری و با صدای خوب و قرائت زیبایی آن‌ها را بهره‌مند کنی». با ادب و محبت به پدرم گفتم: «چشم پدر جان، شما عالم و اهل تقوا هستید و قطعاً حرفتان صحیح است. پدرم برای برپایی نماز به مسجد رفت. خلاصه منتظر آمدن خاله بهار و شوهرش آقا جلال بودیم که چهل دقیقه بعد از نماز خواندند، زنم در به صدا درآمد، در حیات را باز کردم. آن‌ها بعد از سلام و احوال‌پرسی به من گفتند: «حسن جان! نماز نخوانده‌ایم. مسیر بسیار شلوغ بود و ازدحام ماشین‌ها موجب شد که دیر برسیم.» سپس وارد خانه شدند و بعد از سلام و علیک گرم با خواهر و مادرم به سرعت خود را برای ادای نماز مغرب آماده کردند و با فروتنی نماز را به جا آوردند. خاله بهارم کارشناسی ارشد فقه دارد و شوهرش آقا جلال مهندس برق است، اما در کنار تحصیلات دانشگاهی، قرآن را حفظ کرده و دروس اسلامی را هم تمام کرده است و عالم دینی است؛ چه خوب! ماموستا مهندس^۲! خاله بهار بعد از نماز رو به من کرد و گفت: «حسن جان! نماز برای زندگی ایمانی همانند اکسیژن است برای بدن.

این که من و آقا جلال بلافاصله بعد از سلام و احوال‌پرسی نماز خواندیم، برای این است که نماز واجب مقید است.»

۱- این بخش جایگزین بخش احکام درس چهارم شود.

۲- در جنوب ایران به عالم دینی شیخ، در بلوچستان و خراسان مولوی، در کردستان ماموستا و در ترکمن صحرا آخوند می‌گویند.

گفتم: «خاله جان! واجب مقید یعنی چه؟» خاله گفت: «به کار واجبی که دین از ما خواسته آن را انجام دهیم و برای انجامش وقتی مشخص را تعیین کرده است، واجب مقید می گویند. نمازهای پنجگانه و روزه ماه رمضان واجب مقیدند. واجب مقید باید در وقت خودش انجام شود و تأخیر در انجام آن بدون عذر شرعی، حرام و گناه است.»

پرسیدم: «عذر شرعی یعنی چه؟» جواب داد: «حسن جان! عذر شرعی یعنی دلیلی که دین آن را برای ترک و تأخیر واجب مقید، می پذیرد و آن را صحیح می داند، مثلاً اگر ما امشب در مسیر تصادف می کردیم و به نماز مغرب نمی رسیدیم. این یک نوع عذر شرعی است. چون نه پلیس و نه راننده ماشین مقابل نمی پذیرند که ما در آن شلوغی نماز مغرب بخوانیم.» فوراً در ذهنم نماز خواندن آقا جلال و خاله ام را در آن شلوغی تصور کردم و خندیدم.

آقا جلال به بحث ما وارد شد و گفت: «حسن جان! حالا که واجب مقید را یاد گرفت، بهتر است بدانی در مقابل واجب مقید، نوع دیگری از واجب وجود دارد که آن را واجب مطلق می گویند.» گفتم: «مطلق؟»

آقا جلال گفت: «به کاری واجب که دین انجامش را از ما خواسته اما آن را وابسته و مربوط به زمان مشخصی نکرده است، واجب مطلق می گویند. مسلمان می تواند واجب مطلق را هر وقت که خواست و توانست انجام دهد و با انجام آن خداوند برایش پاداش در نظر می گیرد و اگر فرد مسلمان آن کار را دیر انجام دهد، گناه کار نمی شود.»

گفتم: «آقا جلال مثل چی؟» آقا جلال گفت: «مثل حج، حج را می توان در هر سالی که برایمان امکان داشت، انجام دهیم و لازم نیست در انجام حج سالی مشخص را در نظر بگیریم. مهم این است بدانیم هر وقت که امکان رفتن به حج را پیدا کردیم، می توانیم به حج برویم.»

آقا جلال که مرد مهربان و شوخی بود گفت: «حسن جان! مثل اینکه امشب می خواهی با دادن این مهمانی، به درجه اجتهاد برسی و مجتهد شوی؟! خاله بهار خندید و گفت: «انگار دعوت امشب به همین خاطر است.»

گفتم: «(الان یک سؤال جدید برایم پیش آمد. اجتهاد چیست؟) آقا جلال گفت: «همان طور که علم پزشکی درجاتی دارد، مثلاً عموم مردم بعضی از بیماری ها را تا حدودی می شناسند، عده ای دیگر راه پیشگیری بعضی از آنها را می دانند، برخی دیگر با داروهای درمانگر این بیماری ها آشنا هستند و برخی مثل دارو فروش ها و یا داروسازان آشنایی بیشتری دارند و بالاخره گروهی پزشک عمومی و افرادی پزشک متخصص و عده ای مدرک فوق تخصص دارند،

علم دین هم درجات متفاوتی دارد. به تخصص در دین **اجتهاد** می گویند و فردی را که به مقام و محدوده اجتهاد رسیده **مجتهد** می نامند. بالاترین درجه مجتهد را **مجتهد مطلق** می گویند. مجتهد مطلق مثل فوق تخصص در پزشکی، از سایر دانایان مسائل دینی، عالم تر است. مجتهد مطلق شرایطی دارد، از جمله این که عربی را خوب می داند و بر آن تسلط دارد، قرآن را خوب می فهمد و همچنین نسبت به سنت، علم و آگاهی بسیار زیادی دارد.»

آقا جلال در ادامه گفت: «اجازه بده نام چند کتاب ساده را برای بیشتر شدن معلومات تو بگویم.»

گفتم: «کتابچه آبشار رحمت چیزهای خوبی دارد.»

گفت: «حسن جان! پس همان فعلاً برای تو کافی است.»^۱

خاله گفت: «حسن جان! معلوماتی که در کلاس، خانه و مسجد به دست می آوری، فعلاً برای تو کافی است. در سال های بعد اطلاعات فقهی بیشتری پیدا خواهی کرد، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ**.»

من از همه تشکر کردم و از این که با حوصله حرف هایم را گوش دادند و با محبت سؤال هایم را جواب دادند، قدردانی کردم.

ایستگاه تفکر

به نظر شما مراجعه به متخصصان در مسائل مختلف زندگی، چه فایده ای برای ما دارد؟

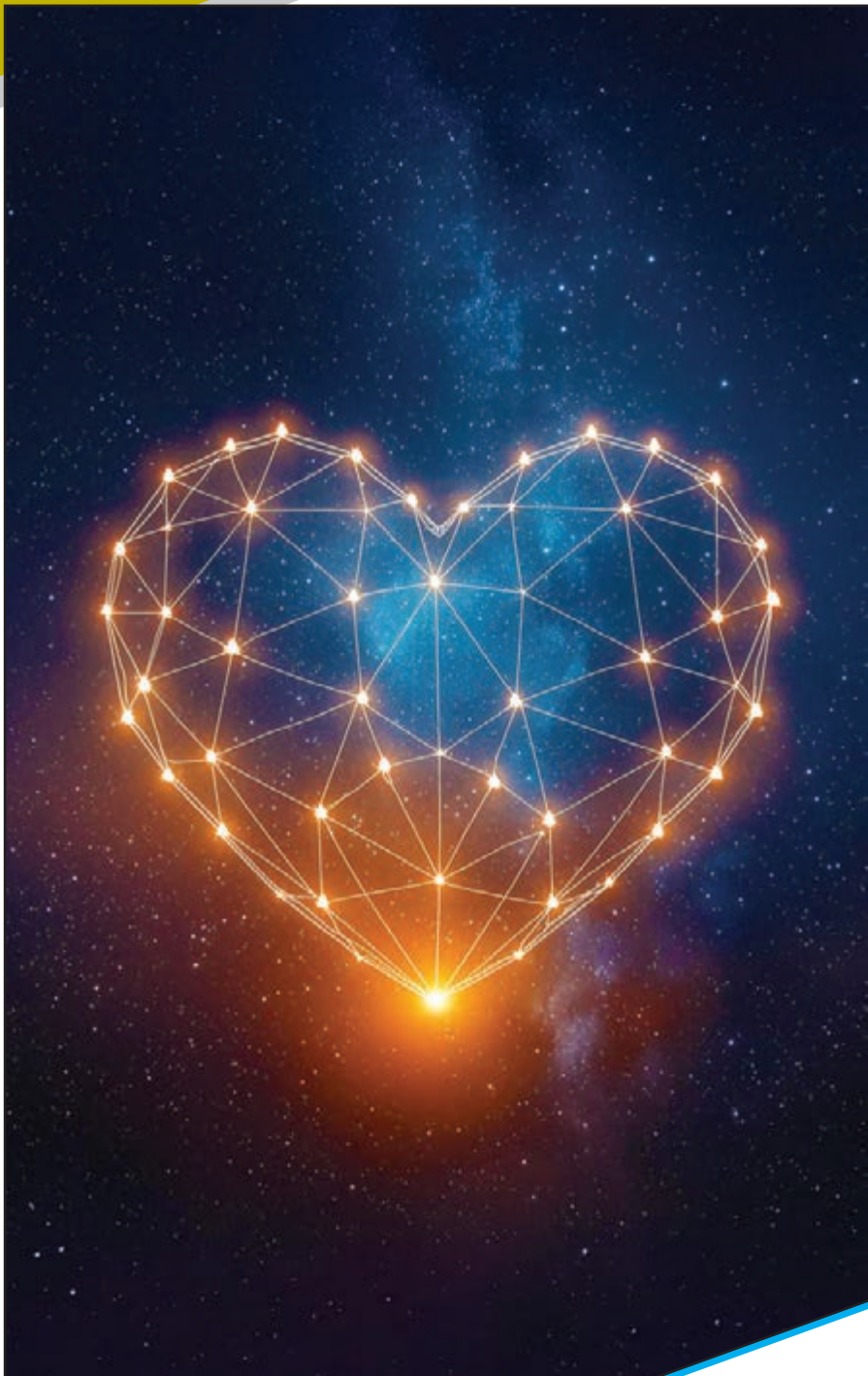
♦ ۱ | تفاوت واجب مطلق و مقید را در قالب یک مثال توضیح دهید.

♦ ۲ | دو ویژگی مجتهد مطلق را بنویسید.

سؤالات پایان درس

۱- در فقه شافعی کتاب فقه آسان تألیف عیسی عاشور با ترجمه محمود ابراهیمی و در فقه حنفی خلاصه المسائل مولوی شمس الدین مطهری. از معلم های گرامی تقاضا داریم کتاب های ساده و مقید را به دانش آموزان معرفی کنند.

۲- این سؤالات، جایگزین سؤال ۳ و ۴ درس چهارم می شود.



با تو صبور می شوم^۱

قصه: عاقبت دعای مادر

همه دانش آموزان در سالن اجتماعات جمع شده بودند. مجری پشت تریبون رفت و بعد از سلام و خوش آمدگویی به حاضران گفت: «برنامه را با خواندن قرآن شروع می کنیم و پس از آن سخنران امروز خانم دکتر غفوری ما را با بیانات شیوایشان بهره مند می کنند.» قاری قرآن به جایگاه رفت و آیات ۲۶۱ تا ۲۶۷ سوره بقره را با صدایی ملکوتی و مهارتی بسیار عالی خواند. بعد از تلاوت او خانم دکتر غفوری پشت تریبون رفت. سالن سراسر هلهله و تشویق شد. دکتر غفوری با خوش رویی همیشگی و ادب، سلام کرد و با نام خدا و حمد او و صلوات بر پیامبر و آل و اصحابش، سخنانش را آغاز کرد:

«خیلی خوشحالم که دوباره با شما سخن می گویم. نمی دانم چند نفر از شما معنای آیات قرائت شده را متوجه شدید! این آیه ها درباره انفاق و بخشش در راه خدا است. انفاق کردن گرچه پر از عاطفه و محبت است، اما برای مؤمن فقط یک حرکت عاطفی نیست. انفاق برای فرد با ایمان، عملی مقدس است که با باور او به خدا و قیامت ربط دارد.^۲ این کار به مال و ثروت وی برکت می دهد اصلاً خود خداوند برکتش را اضافه می کند.^۳ مؤمن با این کار از ترس و دلهره های معمول مردم، دور می شود.^۴ او در زندگی پس از مرگ، با خوشی و شادمانی نتیجه کارش را می بیند. البته صدقه و خیرات نباید با اذیت و آزار و تحقیر نیازمندان آمیخته شود.^۵

۱- این قسمت جایگزین بخش قصه درس پنجم می شود.

۲ و ۳- سوره بقره، آیه ۲۶۱

۴- همان، آیه ۲۶۳

۵- همان، آیه ۲۶۴

خداوند خواهان صفای قلب و عمل مؤمن است. به همین جهت او را از منت گذاشتن و اذیت مستمندان و ریا و ناخالصی منع می‌کند. انفاق و بخششی که ایمان و رضای خدا، ریشه و محرک آن است، موجب بخشش گناهان انسان و جبران خطاهای او می‌گردد و دل انسان را برای انجام کارهای خوب آماده‌تر می‌کند.^۱

در این هنگام یکی از دانش آموزان از جایش بلند شد و گفت: «شما را به خدا خانم دکتر، درباره راز موفقیت خودتان بگویید، شما چند بار به ما قول داده‌اید.» بچه‌ها در گوشه‌های مختلف سالن، حرف او را با جملات متفاوت تأیید کردند.

خانم غفوری آهی کشید و گفت: «بچه‌ها! دنیا پر از تابلوهای زیبای خداست و سخن‌های شنیدنی هم بسیار زیاد است، اما در هر حال امیدوارم سخن‌هایم جنبه آموزنده‌ای داشته باشد و کسی تصور نکند که با این سخنان می‌خواهم فخر فروشی کنم.

بعد از مرگ پدرم، برادرم مجبور شد کار کند تا مخارج زندگی‌مان را تأمین کند. مادرم زن بسیار باهوش و خوش اخلاقی بود. او علاوه بر پای‌بندی به نماز و روزه، بسیار قرآن می‌خواند.

خانه ما با وجود مادر، بهشتی کوچک بود. خواهرها و تنها برادرم هم مثل من، از رفتار و محبت‌های او سرشار از آرامش و رضایت بودند تا آن‌که مادرم بیمار شد. کم‌کم حال او وخیم و بد می‌شد. سرانجام مادر خوبمان زمین گیر شد. برایش تختی خریدیم و من مجبور شدم ترک تحصیل کنم و در کنار مادر بمانم و از او مراقبت نمایم. برادرم در نانوایی کار می‌کرد و به سختی پول درمان مادر و خرج خواهرانش را جور می‌کرد. من با مادرم قرآن می‌خواندم و در طی دو سال حافظ کل کلام الله شدم. او به خاطر این موفقیت من و خدمتی که به وی می‌کردم، همواره برایم این دعا را می‌کرد:

– دخترم! از خدا می‌خواهم که در زندگی‌ات موفق شوی. خداوند زندگی‌ات را پر از خیر و برکت کند. از خدای مَنّان می‌خواهم که دلت شاد و خشنود گردد و خیرت به افراد زیادی برسد.

من با گشاده‌رویی به مادرم غذا می‌دادم و در گرفتن وضو او را کمک می‌کردم. مرتباً دست‌هایش را می‌بوسیدم و بهترین کلمات و جملات را هنگام صحبت کردن با او انتخاب می‌کردم. اتاق کوچکی که مادرم در آن بود، از همه خانه تمیزتر بود. لباس‌های مادرم را با علاقه می‌شستم و برای راحتی او از هیچ خدمتی دریغ نمی‌کردم. سرانجام مادر مؤمنم در شبی غمگین ناگهان تب کرد و با ذکر و صلوات و خواندن قرآن و گفتن شهادتین ما را تنها گذاشت.

بعد از مرگ مادر، برادرم اصرار کرد که ادامه درس دبیرستان را بخوانم و در امتحان کنکور شرکت

کنم. من هم با استعدادی که داشتم با جدیت درس خواندم و در کنکور رتبهٔ تک رقیمی آوردم و با توکل به خدا و به یاد دعا‌های مادر، پزشکی را انتخاب کردم. گرچه مثل دانشجویان دیگر در رفاه نبودم، اما با جدیت درسم را می‌خواندم. بعد از پایان درس، در امتحان تخصص شرکت کردم و با رتبهٔ بسیار خوبی قبول شدم. درس‌های مادرم رمز زندگی پاک و ایمانی من شد و دعا‌های خیرش پشتوانهٔ رنج‌ها و تلاش‌هایم گردید. من زندگی را از آموزه‌های قرآن و با استادی مادرم یاد گرفتم. مادرم بسیار مؤمن و خوش اخلاق بود. به عبادت و ذکر خداوند و تلاوت قرآن خیلی پای بند و علاقه‌مند بود. رفتار خوبش را با پدرم هیچ‌گاه از یاد نمی‌برم، احترام او نسبت به همسایگان و اقوام و خویشاوندان زبانزد همگان بود. مادرم دل‌سوز بینوایان و نیازمندان بود؛ به همین جهت به پدرم یادآور می‌شد که فقرا را فراموش نکنند و همیشه از انفاق و رسیدگی به اوضاع مساکین با او سخن می‌گفت و عملاً خودش در این راه پیش قدم بود. اکنون با تمام وجود معتقدم که کارها و سبک زندگی‌ام از برکات دعای او و نوع تربیت پاک آن استاد مؤمن و مهربان است.

اکنون هفته‌ای یک بار مساکین را در درمانگاه رایگان ویزیت می‌کنم، با همگان اخلاق را رعایت می‌کنم؛ خصوصاً احوال فقرا را بیشتر مراعات می‌کنم. شما هم با کارهایم آشنا هستید. بچه‌ها! این ریا نیست، نوعی تعلیم است.»

بچه‌ها با محبت خانم دکتر را نگاه می‌کردند و می‌دانم که هر کدام در ذهن از او خاطره‌ها داشتند. یکی از بچه‌ها گفت: «خانم دکتر! جریان آن پسر بی‌نوا را برایمان تعریف کنید که برای معالجهٔ او شخصاً به تهران رفتید و در بیمارستانی خصوصی، تمام مخارج درمان او را پرداخت کردید.» دکتر غفوری آهی کشید و گفت: «نمی‌خواهم دلتان را غمگین کنم.» در این هنگام همه کنج‌کاو شدند و با اصرار از دکتر خواستند ماجرا را تعریف کند.

...بله بچه‌ها....

در پایان سخنان دکتر، من بچه‌ها را نگاه کردم، دیدم که اشک از گونهٔ همه پایین آمده بود و چه بسا همه از خدا می‌خواستند که روزی شخصیتی مانند دکتر غفوری شوند.



ایستگاه تفکر

از زندگی خانم دکتر غفوری آموختیم که:

(الف)

(ب)



قصه: ماجرای حاکمی مهربان با مردمی بر خوردار و خشنود.

ماموستا ناصح خطبه دوم را با حمد خدا و صلوات عاطفی و پر از محبت بر پیامبر ﷺ و امر به تقوا و خواندن آیاتی از سوره حج در مورد قیامت شروع کرد و سپس ادامه داد:

عزیزانم! مؤمنان گرامی!

در خطبه اول وعده دادم از مردی سخن بگویم که ثابت کرد اسلام فقط مربوط به دوره پیامبر و خلفای راشدین نیست. بزرگ مردی که برای همیشه موجب افتخار مسلمانان است. کسی که روش اشرافی را رها کرد و مثل سایر انسان‌های مؤمن با تواضع و ایمان زندگی کرد. فردی که ثابت کرد می‌توان به دین، در شرایط ناهموار خانوادگی پای بند بود. انسانی که همه مورخان منصف او را حاکمی مردمی و عادل می‌دانند. مسلمانان! او، آن قدر عادل بود که افراد بزرگی از علما او را عمرثانی و هم مسیر با خلفای راشدین می‌دانند.

او تنها دو سال و پنج ماه خلافت کرد و در این مدت کم، فرامین خدا و سنت پیامبر را زنده کرد و فقر را از جامعه اسلامی هم عصر خودش ریشه کن کرد. آن قدر در پیاده کردن عدالت پیش رفت که مأموران در خیابان‌ها گشت می‌زدند و می‌گفتند هر که می‌خواهد ازدواج کند و امکان مالی ندارد، برایش ازدواج را آسان می‌کنیم و خانه‌ای به او می‌دهیم، هر که می‌خواهد به حج یا عمره برود، اسباب سفر را برایش مهیا می‌کنیم.

مسلمانان!

این‌ها نتیجه ایمان آن مرد بزرگ و پیاده کردن فرمان خدا درباره زکات بود. این سخنان درباره کسی است که در ۴۰ سالگی وفات کرد. او عمر بن عبدالعزیز یکی از حاکمان سلسله اموی بود. در مورد او گفته شده که زکات مال را نزد او آوردند. به کارگزاران و مسئولان زکات دستور داد آن را به نیازمندان دهند.

۱- این قسمت جایگزین بخش قصه این درس می‌شود.

مسئولان گفتند: «از سال دوم حکومت شما دیگر در قلمرو حکومت اسلامی، نیازمندی وجود ندارد.»

گفت: «لشکر مسلمانان را تجهیز کنید.» گفتند: «لشکریان هم مثل سایر مردم در سایه سار زکات و حکومت شما بی نیاز گشته اند.»

گفت: «با عایدات زکات، ازدواج را برای مجردان فراهم کنید.» گفتند: «این کار را کردیم و اکنون خزانه حکومت برای سایر مجردان پر است.»

گفت: «قرض بدهکاران را بپردازید.» گفتند: «این کار را کردیم، اما هنوز مال کافی باقی مانده است.» گفت: «بدهی یهودیان و مسیحیان را بپردازید.» گفتند: «آن ها هم مثل مسلمانان در رفاه هستند و هیچ کدام به عنوان بدهکار از ما درخواست کمک نکرده اند.» گفت: «دانشجویان و عالمان را دریابید.» قسم خوردند که آن ها هم مثل همگان بی نیازند و عمرثانی عليه السلام بالاخره آن جمله طلایی و تاریخی را گفت که: «گندم بخرید و بر سر کوه ها بریزید تا پرندگان هم بی نیاز شوند و تا دیگران نگویند که پرندگان در سرزمین مسلمانان گرسنه اند.»

برادران خویم و خواهران باایمانم!

اکنون می توانید جایگاه زکات و نقش آن را در تأمین رفاه مسلمانان و غیر مسلمانان تحت قلمرو حکومت اسلامی در ذهن خود مجسم کنید و می توانید درک کنید که راز تعریف ها و تمجیدهای علمای بزرگ اسلامی از شخصیت عمر بن عبدالعزیز عليه السلام چیست.

و نهایتاً ماموستا ناصح در فضای پر از ایمان و برکت مسجد با صلوات و اعلام رضایت از خلفای راشدین و دیگر صحابه و اولیای خدا و بادعای خیر برای همه مؤمنان و مسلمانان، خطبه را پایان داد. بعد از نماز و خروج از مسجد در مسیر به پدرم گفتم:

«پدر! چقدر سخنان ماموستا ناصح به دل می نشیند!»

پدرم گفت: «پسرم! او مرد علم و عمل است و همان طور که از صالحان نام می برد، در حد توان، مانند آنها زندگی و عبادت می کند.»

ایستگاه تفکر

۱ به نظر شما چرا دانشمندان اسلامی، اخلاق و رفتار خوب را به میوه درخت

ایمان، تشبیه می کنند؟

۲ چه موضوعاتی را برای طرح شدن در خطبه نماز جمعه پیشنهاد می دهید؟

سه مورد را نام ببرید.

